

۱۰۰



جنگی از جستارها

دکتر میرجلال‌الدین خرازی

داستان عیاران

گفته آمد که گاه کسانی پاره‌ای از داستان‌هایی را که داستان‌گویان می‌گفته‌اند، می‌نوشته‌اند و داستان گفته که به آسانی می‌توانسته است از یاد برود و بر باد، با نوشتاری شدن، از نابودی می‌رسته است و بر جای می‌مانده است. گاه نیز سراینده، داستان را خوش و دلکش می‌یافته است و به در پیوستن آن دست می‌بازیده است و می‌آغازیده. این ویژگی و هنجار فرهنگی و ادبی که پیشینه‌ای بس دیرینه دارد؛ از فراسوی هزاره‌ها تا سده‌ای که در آنیم، پایدار مانده است و روایی و کارکرد یافته است. واپسین داستانی گفتاری که به نوشتار درآمده است و داستانی است دلپذیر و نیک پرآوازه و آشنا، داستان «امیر ارسلان نامدار» است. این داستان را داستان‌گویی به نام «نقیب الممالک»، شب هنگام بر بالین ناصرالدین شاه قاجار می‌گفته است و دخترشاه، دل برده و سرسپرده داستان، نشسته در پس پرده، آن را می‌نوشته است.



باری، یکی از گیرترین و گزیده‌ترین و گران‌ارج‌ترین داستان‌های گفتاری به نوشتار درآمده، داستان «سمک عیار» است. این داستان را فرامرز خداداد ارجانی، بر پایه گفته‌های داستان‌گویی ناشناخته فراهم آورده است که نام او را در داستان، صدقه ایی القاسم یاد کرده است.

چهره بنیادین و قهرمان، بدان‌سان که نام آن نیز آشکار می‌دارد، عیاری است چالاک و چاره‌گر که هزاران بند و ترفند نغز و شیرین در آستین دارد و کمابیش به هر کار تواناست. او کورترین و فرو پیچیده‌ترین گره را به سرانگشت چاره می‌تواند گشود و دشوارترین و رنجبارترین کارهای فرو بسته را به هر پایه آزارنده باشند، بی‌هیچ بند و باز دارند، به سامان و سرانجام می‌تواند رسانید.

سمک که شیرینکاری‌های او گاه بس شگفت است و ناب و نازک و بانمک، نمونه‌ای است بهمین و بونده (=کامل) از شبروان جوانمرد و راد و عیاران شگرف کردار و فرخ نهاد ایرانی که با شگردها و شیوه‌هایی در برون ناپسند و ناروا و نکوهیده، لیک به راستی و در بن درست و بداد و مردم‌دوستانه، داد ستم رفتگان و ناتوانان را از ستمگاران زورمند و ساستاران (=مستبدان) درنده خوی دروند (=پلید؛ بدکردار، پیرو دروغ) می‌ستانده‌اند.

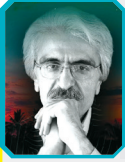
عیاران که با دبستان‌های راز و آیین‌های درویشی و نهانگرایی نیز در پیوند بوده‌اند، گاه خیزش‌هایی پرداخته و پایدار و اجتماعی را نیز در تاریخ ایران شالوده ریخته‌اند و سامان داده‌اند و پیش برده‌اند.

نمونه را یکی از عیاران سیستان که به پاس تیزی و تند و چستی و چالاکیش در کار، او را «آذک» بر می‌نامیدند. بر تیره‌خویی و تباهی و ستیزه‌جویی و سیاهی خلیفگان بغداد و بر بدی و بیدادشان برشورید و راه را بر یعقوب لیث، آن شیرزاد هژیر و رادلیبر، هموار گردانید.

نیز عیاران بودند که بر فرمانرانان ددمنش و بدکنش مغول، آن خونریزان بی‌پرهیز، بیرون آمدند و خیزش سرداران را که خیزشی امیدآفرین بود و همایون، پانه نهادند.

بخش سوم

یادآوری خاطراتی شیرین از قدیم به بهانه ادای دین به معلمان با اخلاق



• جلال رفیع

آن مرد آمد!...

تندی پدید نیاید. اما پدید آمد. کسی پرسیده بود که چرا ایرانیان سرمایه کشور را در سفر حج به جیب بیگانگان می‌ریزند؟

پاسخ‌دهنده (هاشمی نژاد، شهید پس از انقلاب) که بعد معلوم شد ممنوع المنبر هم هست، پس از پاسخ‌گویی اولیه، با لحن شورانگیز خطابی و به یادماندنی‌اش، حمله به مقامات سیاسی کشور را آغاز کرد: «هر سال میلیون‌ها تومان از ثروت مملکت را در قمارخانه‌ها و کازینوهای اروپا و آمریکا بر باد می‌دهند...».

لحظه به لحظه، صدای اعتراض ششمگینانه سخنران که معطوف و متوجه به حکومت و دربار سلطنتی هم بود، بلندتر می‌شد. ناگهان جمعی از حاضران، سراسیمه سالن را ترک کردند. ساواک و شهربانی از موضوع مطلع شده بودند.

مسئولیت رسمی جوانان دانشسرا با استاد محمود جابانی بود و علی‌القاعده باید در برابر ساواک و شهربانی پاسخگو می‌بود. احضار می‌شد و حتماً از او می‌پرسیدند: چرا جوانان راشیانه به محفل سیاسی ضدسلطنتی کشانده و به پای سخنان مرد مبارزی که ممنوع المنبر و تحت تعقیب است نشانده‌ای؟...

واقعۀ جنجالی «سیاهکل» باعث شده بود که ساواک و شهربانی در همه جا به حال آماده‌باش درآیند. کوچ‌های شهر را با عجله در تاریکی شب طی کردیم و به خوابگاه رفتیم. بچه‌ها به من می‌گفتند: «سخنران را باز داشتند، کار تو هم تمام است! جابانی که از حقیقت امر اطلاع نداشته است، باید بگوید که این سیاهکل دوم را تو راه انداخته‌ای! نگران، چشم به در داشتیم که آن مرد آمد. آن جوانمرد آمد. اما او علیه من و علیه هیچ یک از بچه‌ها چیزی نگفته بود. مسئولیت را خود برعهده گرفته بود.

«هیچکس دخالتی در این کار نداشته، من چنین کرده‌ام. هیچ شناختی از سیاسی بودن سخنران و سخنرانی نداشته‌ام...»

آن شب برای معلم‌مربی جوانمردم (محمود جابانی)، از قیام امام حسین (ع) به زبان شعر و در حد و اندازه‌ای که عقل کودک و نوجوانی ام درمی‌یافت، سخن‌ها گفتم و در پایان همان شب (شب ششی از شب‌های سال ۵۰-۴۹) با شعر و خطابه نیز رژیم سلطنت را سرنگون کردم و از جا برخاستم!

شب به خیر!...

ولی متأسفانه من از اجرت دوم محروم. چون وقتی مرا می‌برند، دیگر خودم هم نمی‌توانم نامه‌ای را که نوشته‌ام بخوانم!

مرحوم صاحب‌الزمانی در تصادف با وسیله نقلیه موتوری از دنیا رفت. وقتی وصیت‌نامه‌اش را باز کردند، نوشته بود: «اگر روزی به این ترتیب وفات کردم، راننده را فوراً رها کنید!»

و اما استاد دیگر و محمود جابانی برادر. مربی سخت‌کوش و ورزش‌دوست و پر نشاط و جوانمرد. هیچگاه جوانمردی و «تختی» صفتی‌اش را فراموش نمی‌کنم. دانشسرا شبانه‌روزی بود. بچه‌ها جز با اجازه مربی و مسؤول دانشسرا نباید جایی می‌رفتند. جوانی و هزار عیب و علت!

مرحوم هاشمی نژاد که پس از انقلاب به شهادت رسید، آن روزها با انتشار کتابی که ممنوع شده بود (مناظره دکتر و پیر)، برای بسیاری از جوانان، نام آشنا بود. شاخه‌ای غیررسمی از «کانون بحث و انتقاد دینی» مشهد را در برخی شهرهای دیگر هم می‌شد سراغ گرفت.

مدتی بود که برخی از هم‌کلاسی‌های محرم راز را آهسته و آرام با خود به ساختمانی می‌بردیم که گاه کسی از مشهد به آنجا می‌آمد و پرسش‌های جوانان را پاسخ می‌گفت.

علیرغم حفاظت‌ها و دقت‌هایی که داشتیم، غیبت‌ها و تأخیرهای مان این کنجکاو را پدید آورد که از من سؤال شود:

«به کجا می‌بری بچه‌ها را؟...»

«مجلس روضه و وعظ و خطابه دینی...»

«خیلی وقت است که به این مجلس می‌روید. امشب من هم می‌آیم. تعداد بیشتری از بچه‌های داوطلب را هم با خودمان می‌بریم.»

چاره‌ای نبود. شب همه باهم از پله‌های ساختمان موعود بالا رفتیم و وارد سالن شدیم. روان شاد محمود جابانی، جوان رشید خوش‌منظر سلام کرد و با مرحوم هاشمی نژاد به گفت و گو نشست.

هردو، از این که مجالس وعظ و خطابه با امکانات و شیوه‌ها و ابزارهای جدید و جذاب (سالن، صندلی، تریبون، پرسش و پاسخ) همراه باشد، اظهار خوشحالی می‌کردند.

هاشمی نژاد پشت تریبون قرار گرفت. پرسش‌های مکتوب را یک یک پاسخ می‌داد.

خدا خدا می‌کردم که آن شب، بحث سیاسی

گفتم ز کدام فرقه‌ای؟ گفت

(با لهجه دلرباش): آرمن!

گفتم که بیا و رویش از لطف

یک نقطه گذار و باش از من! دانشسرا، منزلگاه پس از دبیرستان در سیر و سلوک درسی و تحصیلی ام بوده است. دبیران دانشسرا هر کدام در رشته‌ای استاد بودند و من از همه آنان معرفت‌ها و حکمت‌ها آموختم. اساتید بزرگوارم: اخوان، سلطانی، جابانی، صاحب‌الزمانی، هراتی، معماری و دبیران دیگر. دبیر ادبیات (محمد جابانی) در دنیای شعر و ادب می‌زیست و معرفت و حکمت این دنیای دوست‌داشتنی را با طنز و تمثیل و غزل و قصیده بر پرده ذهن غرور گرفته ایام جوانی مان نقاشی می‌کرد.

او بود که مرا نخستین بار با دو اثر گمنام در آن سال‌ها و معروف در این سال‌ها آشنا کرد: «سیاحت غرب» و «سیاحت شرق». علاوه بر مباحث دینی و روایی و فقهی، اولی قوه تخیل و قصه‌نویسی و دومی توان روان‌نویسی و نگرش اجتماعی را در کارنامه مردی نشان می‌داد که نخستین فصل شکل‌گیری شخصیت خود را در دوره قاجار و در حوزه‌های علمیه اصفهان و نجف گذرانده است: «اقانجفی قوچانی».

و باز همو بود که آن دوبیتی لطیف را مثل ده‌ها دوبیتی و رباعی و قطعه و غزل و قصیده دیگر برالیمان می‌خواند و ظرافت‌های هنری و طنزی و ادبی را نشان مان می‌داد: «گفتم ز کدام فرقه‌ای؟ گفت...». و همچنین او بود که می‌گفت از کسی پرسیدند وجه تسمیه شعر نو چیست؟ گفت یکبار می‌خواننده معنی‌اش را نمی‌فهمند، از تو می‌خوانند!

اما استاد صاحب‌الزمانی؟... روحانی فرزانه و متواضع و هنرمند و خونگرم و بخشنده و بزرگوار. خط نسخ را چنان استادانه و زیبا می‌نوشت که غالباً تصور می‌کردند چاپ شده است. او نیز استعداد طنزگویی و طنزنویسی را در ما بیدار می‌کرد.

می‌گفت: دو دوست خطاط پس از سال‌ها فراق، یکدیگر را دیدند. هر دو از راه‌نامه‌نگاری برای روستائیان ارتزاق می‌کردند. اولی گفت:

من دو اجرت می‌برم. یکی به وقت نوشتن و دیگری به وقت خواندن. چون نامه به روستای دیگر می‌رسد، هیچکس آن را نمی‌تواند بخواند. خود مرا از مبدأ به مقصد فرامی‌خوانند تا نامه فرستنده را برای گیرنده قرائت کنم.

دومی گفت:



قوچان، دانشسرا، از راست، آقایی، سلطانی، اخوان، گرمی، محمد جابانی (دبیر ادبیات و برادر روان شاد محمود جابانی) و نفر عینکی سمت چپ هم جلال رفیع، سال تحصیلی ۵۰-۴۹